

شعر زیبایی بود ولی شاعر آن حداقل برای من ناشناس است ، حیفم آمد تا این سروده زیبا را جهت مطالعه آقایان هر یک: پوهاند ! برهان الدین ربانی ، انجنیر صاحب ! حکمتیار ، استاد رسول سیاف ف شیخ محسنی ، کریم خلیلی ، مجددی، گیلانی وسایر برادران عزیزالقدر مجاهد تقدیم نکنم.

اشک پشیمانی

بیا ساقی بده جامی که مردم از گران جانی
مگر با ساغری گردم رها زین نا بسامانی
چه باشد جز می دیرین علاج درد جانکاهم
کنون کزشش جهت سیلاب غم گردیده طوفانی
مرا زلف سیاهش با زبان شانه میگوید
که نبود روزی ات زین خوان قسمت جز پشیمانی
به جای باده اکنون خون دل باید به ساغر کرد
که دزدی بر ملا و باده خوری گشت پنهانی
من از این نحس کرگس ها که اینجا سایه افگندند
یقین دارم که نبود ملک مارا غیر ویرانی
چه جوئی درد ملت را از آن مشتی که از فطرت
نه درد بوذری دارند و نه ایمان سلمانانی
شما ای راهیان دشت تزویر ریا کاری
شما ای دوره گردان ره آداب انسانی
شما ای بسته زنجیر صد الحاد و صد تکفیر
که دایم میزینید بر چهر تان رنگ مسلمانی
چه کس غیر از شما بر هستی این ملک آتش زد
چه کس غیر از شما بگرفت ملت را به قربانی

چه کس بندد به رگبار مسلسل بی گناهان را
که سازد بی سلا حان را به جرم غیر زنذانی
یهودی کی به فرق بی گناهان میخ میکوبد
به خنجر کی بُرد پستان زن را مرد نصرانی
کی میگیرد غنیمت در جهان مال مسلمان را
کجا شد راه اسلام و چه شد دستور قرآنی
به امر نفس سرکش مانع حکم خدا گشتید
دریغای زین ملامتی ، دریغای زین مسلمانی
زدست ملحدین خلق و پرچم تا رها کردیم
چه شب هائیکه کردیم از برای تان دعا خوانی
به چشم انتظار ما ز غفلت خاک افگندید
زدید آتش به حان دوستاران از هوس رانی
به فرق ملتی راکت زدید از بی تمیزی ها
زیغمان و زافشار و زچار آسیاب و زآسمائی
برای غارت ما کرده اید ای نا کسان وحدت
که بادا تا قیامت بر شما نفرین یزدانی
زلا حول شما ابلیس را هم خنده میاید
که در هر تار ریش تان بود صد دام شیطانی
بدا بر حال آن برگشته اقبال که با غفلت
زدانش دم زدو شد بسته ای زنجیر نادانی

کجا بر خاطر ارباب حکمت جا گزین باشد
که خلق بی گناهی را به خون و خاک بنشانی
گذشت آندم که مردم خاک ره تان سر مه میگردند
کنون می شرمم از نام شما خوک بیابانی
دوروز پیش از شوق رخ تان گریه مکردیم
کنون میریزد از چشم همه اشک پشیمانی
چرا سر می نهید به آستان این و آن ای وای
کجا شد شوکت غزنین و چه شد اورنگ سلطانی
سخن نا گفته کی داند ره و رسم سخن گفتن
جهان نا دیده کی داند ره و رسم جهان بانی
نیاید کار موسی از هزاران ساحری هرگز
نه هر دهری بود شایسته تخت سلیمانی
وطن در کوره داغ و شما در درد بی دردی
جهان در ماتم ما و شما در ریش جنبانی
به قاموس بشر لفظی نمی یابم سزاوارش
مجاهد نیست دزدو قاتل و آدم کش و جانی
چه کس خیر از مجاهد با زن هندو زنا کرده
کی برده جز مجاهد مال مسلم را به آسانی
مسلمانی اگر این گونه باشد بعد ازین هر کس
کمر بندد به زنا و زند سندر به پیشانی

بدست خود کسی ویران نسازد خانه خود را
امان از دست نادانی و فغان از دست نادانی
کنون مردم سنائی وار می‌آیند و می‌گویند
ازین آیین بی دینان پشیمانی ، پشیمانی